

# گزلیک به تابوت خالی

بهاره احمدی

دانشجوی ادبیات فارسی آزاد نیشابور



آنها را در حکم زمینه‌ای قرار دهد تا بتواند پایه‌های عالم غرب را بر آن بنیان نهد. ولی به تجربه می‌دید این امر در زمین موجود در عصر او بسیار دشوار است و او این رانمی‌پسندید. بنابراین به سراغ ایران باستان رفت تا شاید این عالم جدید غرب با زمین ایران باستان جمع شود ولی «آتشکده‌ی بلخ» و «تخت ابونصر» هم موفقیتی به دست نیاوردند.

هدایت به کافکا و ویرجینیا وولف و جیمز جویس علاقه داشت و حتی عین بعضی از کلمات آنان را در آثار خود می‌آورد. وی آثار دیکتر و استاندال و فلویس را هم خوانده بود و به عظمت مقام آنان وقوف داشت.

او بالحنی شبیه لحن ویرجینیا وولف در اول مهمترین اثرش می‌نویسد: «در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در اتزوا می‌خورد و می‌تراشد. این دردها رانمی‌شود به کسی اظهار کرد...».

شاید هدایت چیزی شبیه این عبارت را در آثار ویرجینیا وولف دیده بود اما نمی‌توان نظر قطعی صادر کرد که آن را از او اقتباس کرده است.

هدایت چند سالی در غرب تحصیل کرد. او هرگز نمی‌توانست استبداد قسرون وسطایی و عوامانه‌ی رضاشاه را بپذیرد. او حتی از خاندان اشرافی خود که وابسته به جامعه‌ی سرمایه‌داری بودند نیز متنفر بود. اما از آن سو از اظهار عشق به مردم و وطنش که در جهل و فقر و نادانی دست و پا می‌زدند عاجز بود و چون عشق و نفرت دو روی یک سکه است، عشق او به مردم کم‌کم جای خود را به تنفر داد؛ طوری که بسیاری از شخصیت‌های داستانش را علناً تحقیر می‌کرد: مادر مازو خیست او در داستان «زنی که

هدایت که مرد افسانه‌سرای و اسطوره‌سازی دربارهی زندگی‌اش آغاز شد. صادق هدایت مدتی است دوباره مد شده، همانگونه که جلال آل‌احمد از مد افتاده است و جامعه‌ی ما هنوز آنقدر پیشرفت نکرده است که بتواند در بررسی آثار هنری و صاحبان آن اغراض گوناگون را از یکدیگر تشخیص دهد و توانایی آن را داشته باشد که وجوه گوناگون هر پدیده‌ای را با میزان ویژه‌ی خودش ارزیابی بکند و به تفسیر و نقد بگذارد. متأسفانه هر چه هست یا قبول است یا رد، یا زنده باد یا مرده باد.

هدایت تا زنده بود، مردود و مطرود بود. اگر با بزرگان ادب و سیاست در نیفتاده بود، استاد محترمی می‌شد که می‌توانست شاگردان بسیاری داشته باشد که از دانش و مقام او بهره‌ی مادی و معنوی ببرند. می‌توانست کتابهایش را نه با پول خودش که با پول بازار چاپ کند و برای امرار معاش متکی به خانواده‌اش نباشد.

و اگر با حزب توده در نمی‌افتاد و به هدفهای سیاسی استالینی تن می‌داد، طردش نمی‌کردند و همراه با کافکا مایوس و منحطش نمی‌خواندند.

اما هنوز کفنش خشک نشده بود که ماشین بت‌سازی و بت‌پرستی از چند سوبه کار افتاد. لابد فکر می‌کردند خودش که مرده و دیگر مزاحم و موی دماغ نمی‌شود مردنش هم که شیک و آلامد است، ارضیه‌اش هم آماده مرده‌خوری‌ست. خوب همین مسأله بود که در ظرف دو سه سال هدایت مطرود و مردود و تنها و در به در به بتی بدل شد که هیچ کس جرأت نمی‌کرد به آن چپ نگاه کند و آن بت هنوز هم کم و بیش در حال پرستیدن و پرستش است.

هدایت پس از مرگش معروف شد. در بیست سال اول پس از مرگش آن چنان بازار کتابهایش داغ شد که روشنفکران بسیاری را واداشت که راجع به او مقالات زیادی به چاپ برسانند.

در آن زمان هم کسانی بودند که مثل امروز آثار او را اباطیل می‌خواندند و مردم را ملامت می‌کردند که چرا این آثاری را که از یک روح بدبین مرگ‌اندیش و بی‌اعتقاد تراویده است، مطالعه می‌کنند.

آنها اعتقاد داشتند این نوشته‌ها مردم را بی‌اعتقاد، مرگ‌اندیش، مایوس و ناامید و مست می‌کند.

گفته‌اند و می‌گویند آثار هدایت بسا خوانندگانش همان کاری را می‌کند که بسا نویسنده‌اش کرده است.

هدایت یک نویسنده‌ی تربیت شده و پرورده‌ی غرب بود. او به ایران و فرهنگ ایرانی مثل شرق شناسها نگاه می‌کرد و مثل آنها قصه و داستان می‌نوشت.

او نویسندگان و شاعران بزرگ غرب را می‌شناخت و آثارشان را خوانده بود. وی همیشه نظری به نوشته‌های کنت دو گوینو داشت و درس ادبیات را هم اول از یک کشیش که معلم فرانسه‌اش بود و بعداً از همین گوینو آموخته بود. البته اختلافی هم با آنها داشت و آن این بود که هدایت به سنن و آداب ایران بستگی داشت و می‌خواست

مردش را گم کرد دلش برای شلاقهای شوهرش تنگ می‌شود و نه تنها همچون مادران دیگر دلش برای بچه‌ی علیش نمی‌سوزد بلکه وقتی از رسیدن به وصال شوهری که تنش بوی طویله می‌دهد ناامید می‌شود بچه‌اش را در جلوی خانه‌ای به امان خدا رها می‌کند و دنبال مرد ناشناس دیگری می‌رود. در داستان شهبای ورامین نیز زن پاک و نجیبی که به شوهر تحصیل کرده‌اش عشق می‌ورزد به گمان هدایت آدمی ست که «مادر بزرگ اُمّش فکر او را کهنه و قدیمی بار آورده بود».

و در داستان مین‌پرست قهرمان داستان او که آدمی ادیب و دانش‌پژوه است، آدمی متملق، شرمگین و عقب‌مانده معرفی می‌شود که در تمام عمرش فقط یک بار پایش را از چهار دیواری خانه‌اش بیرون گذاشته است.

هدایت با ذهن سوژه‌یابش هر تجربه‌ی زندگی و مطالعاتی‌اش را تبدیل به داستانی بدیع می‌کند.

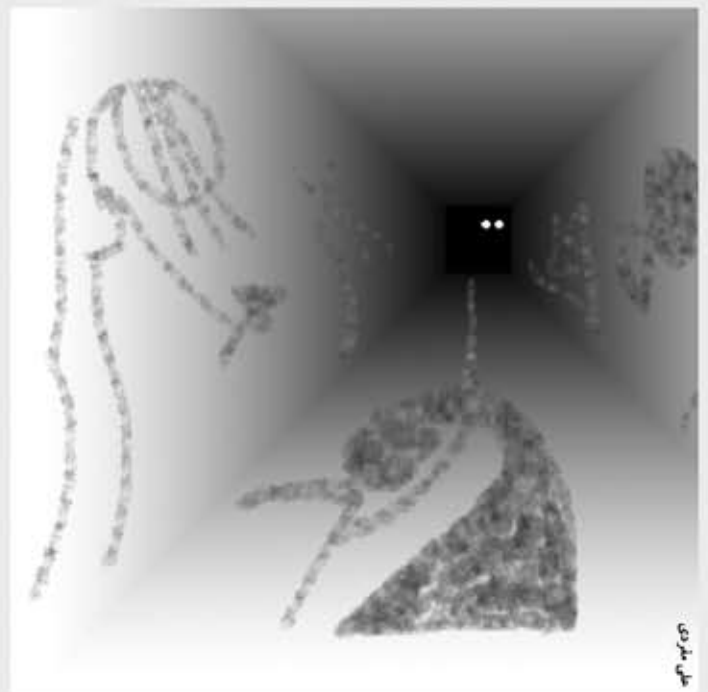
بسیاری از نوشته‌هایش متأثر از دوران زندگی او در غرب است؛ مثل: مادران، آتش‌پرست، زنده به گور، اسیر فرانسوی، عروسک پشت پرده و کاتیا.

هدایت در نامگذاری اشخاص داستان‌هایش دقت زیادی می‌کرد. اشخاص داستان‌های او اسم‌های خاصی دارند که علاوه بر این که در ذهن خواننده نمی‌نشینند، می‌توان آنها را به راحتی از اشخاص داستانی دیگر تشخیص داد. او از اسامی استفاده می‌کند که رنگ و بوی ایرانی دارند؛ مثل: خورشید، درخشنده، زرین کلاه، خشتون، گل‌بیو، شاهرخ، گلشاد، داش آکل، کاکارستم، مرجان، لاله، ماکان، روشک، شریف و ....

هدایت به اصطلاحات، ضرب‌المثلها و آداب و رسوم مردم عصر خود وقوف کامل داشت و علاوه بر آن به زبان فارسی نیز کاملاً مسلط بود و این باعث شد تا ماده‌ی خام زبان مردم را در زبان فارسی به خوبی ورز داده، تبدیل به زبان داستانی کند.

در شخصیت‌های داستانه‌ی او همه‌نوع آدم از کارمند و کشاورز و هنرمند و حاجی بازاری و زن سنتی و خدمتکار و دانشجو و لوطیهای سرگذر گرفته تا آدمهای عارف مسلک، افراد معتاد و می‌گسار، استاد دانشگاه و حتی وزیر نیز می‌توان یافت.

هدایت خدمت‌بزرگی به زبان فارسی که بی‌ارتباط با ادبیات داستانی نیست، کرد. وی مثلها، اصطلاحات، ضرب‌المثلها و افسانه‌های ایرانی را جمع‌آوری نمود و به فرهنگ عامه کمک شایانی کرد. داستانه‌ی او آکنده از عطر اصطلاحات و ضرب‌المثلهای مردم



علی بی‌بی

و در حکم منابعی ارزشمند برای فرهنگ‌پژوهان است.

آثار هدایت را روی هم رفته می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد:

۱- آثار ناسیونالیستی و رومانتیک مثل پروین دختر سامان و آخرین لبخند. این آثار بازتابی از موج خروشان آریاگرایی و بیگانه‌زدایی ست که در دهه‌های نخستین قرن بیستم میان روشنفکران و تجدد طلبان رشد کرد.

۲- داستانه‌ی رئالیستی و انتقادی مثل طلب آموزش و علویه خانم، این داستانه‌ها تا حد زیادی از شخصیت، عواطف و آراء هدایت فاصله دارند. موضوع این داستانه‌ها غالباً زندگی مردمان عادی است که نویسنده اگر از درون درباره‌ی آنها نظری داشته باشد از بیرون نسبت به آنها تعصبی نشان نمی‌دهد.

۳- طنزنامه‌ها و داستان‌های طنز آمیز مثل حاجی آقا، قضیه زیر بته، و غوغ ساهاپ. در این داستانه‌ها هدایت هم به نقد ادبی و هم به نقد سیاسی دست می‌زند و مشکلات و هجویاتی را که گریبانگیر سیاست و سیاست‌پیشگان عصر اوست به تمسخر می‌گیرد.

۴- روان‌داستانها مثل سه قطره خون، بوف کور، زنده به گور و عروسک پشت پرده. در این آثار پاره‌ای از تجربه‌های شخصی نویسنده را در زمینه‌های مختلف به عین می‌توان مشاهده کرد. به علاوه حضور شخص و شخصیت نویسنده در لایه‌های گوناگون این آثار قابل لمس است.

حرف آخر این که آثار هدایت متضمن درس اخلاق نیست اما جزء مهمی از تاریخ فرهنگ معاصر ماست یعنی در تاریخ روشنفکری و ادبیات جدید ایران آثار هدایت یک حادثه‌ی مهم می‌باشد.

جنازه‌ی هدایت شب هنگام ۹ آوریل ۱۹۵۱ کشف شد. او پس از مسدود کردن منافذ پنجره‌ها، شیر گاز اجاق آشپزی را باز کرده و روی زمین دراز کشیده بود. کسانی که جنازه او را کشف کرده بودند یک زن و مرد ارمنی ایرانی بودند که در پاریس زندگی می‌کردند.

هدایت در زمان اقامتش در پاریس چند بار به منزل آنها رفته بود. اما این بار آنها را دعوت کرده بود که شام مهمان او باشند. این که آیا هنگام دعوت تصمیمش را گرفته بود یا پس از آن، روشن نیست.

به هر حال این زن و شوهر در می‌زنند و پاسخی نمی‌شنوند اما بوی گاز به مشامشان می‌رسد و به این ترتیب پلیس را خبر می‌کنند.

از هدایت یادداشتی درباره‌ی خود کشتی‌اش به دست نیامده است. اما او پیش از این حرف آخرش را در پیام کافکا زده بود:

«آدمیزاد بیگانه و تنها و بی‌پشت و پناه است و در سرزمین نامساغار گمنامی زیست می‌کند که زاد و بوم او نیست. با هیچ کس نمی‌تواند پیوند و دلبستگی داشته باشد خودش هم می‌داند ...»

می‌خواهد چیزی را لاپوشانی بکند، خودش را بسزور جا بسزند. گیرم مچش بساز می‌شود می‌داند که زیادی است، حتی در اندیشه و کردار و رفتارش هم آزاد نیست. از دیگران رودرواسی دارد، می‌خواهد خودش را تبرئه بکند، دلیل می‌تراشد، از دلیلی به دلیل دیگر می‌گریزد، اما اسیر دلیل خودش است، چون از خطی که به دور او کشیده شده نمی‌تواند پایش را بیرون بگذارد ...

همین که به دنیا آمدیم در معرض داوری قرار می‌گیریم و سرتاسر زندگی ما مانند یک رشته کابوس است که در دندانه‌های چرخ دادگستری می‌گذرد. بالاخره مضمول مجازات اشدی می‌گردیم و در نیمروز خفه‌ای کسی که به نام قانون ما را بازداشت کرده بود گزلیکی به قلبمان فرو می‌برد و سنگ کش می‌شویم. دژخیم و قربانی هر دو خاموشند ...»